

دلنوشته‌هایی برای بچه‌های غزه

برایت دعا می‌کنم

دوست کوچک من، سلام! وقتی دارم این نامه را برای تومی نویسم، اینجا در مشهد باران می‌آید. توی حیاط می‌آیم و دست‌هایم را برای دعا به آسمان بلند می‌کنم و از خدا می‌خواهم که تورا از دست دشمن‌ها نجات دهد. الان هوا سرد است. حتماً تو هم توی این شب‌ها وقتی خانه‌ای نداری خیلی سردت می‌شود. از خدا می‌خواهم سربازان فلسطینی دشمن را شکست دهند و دیگر از صدای انفجار بمب‌ها نترسی.

توی اتاق می‌آیم. شبکه‌ی خبر باز هم تو را توی تلویزیون نشان می‌دهد. توی تلویزیون داشتی گریه می‌کردی برای برادرت، احمد که شهید شد. برای این همه ظلمی که به تو شد دلم سوخت. گریه کردم اما گریه که دل غمگین تورا آرام نمی‌کند. ای کاش بال داشتم و پرواز می‌کردم و می‌آمدم تورا نجات می‌دادم. توی تلویزیون دیدم که غزه در آتش می‌سوزد. بمب‌های اسرائیلی مثل دهان ازدهای شیطان همه چیز را آتش می‌زد. توی تلویزیون نشان می‌داد که فرماندهان فلسطینی داشتند با موشک‌های هوایی، اسرائیلی‌ها را شکست می‌دادند. من برای همه‌ی فلسطینی‌ها دعا کردم کشورشان را از دست دشمن آزاد کنند.



هانی ال‌کحطیبی
۱۰ ساله

